بسم الله الرحمن الرحيم

يا أيها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام
كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون
أياما معدودات فمن كان منكم مريضا
أو على سفر فعدة من أيام أخر وعلى
الذين يطيقونه فدية طعام مسكين
فمن تطوع خيرا فهو خير له وأن تصوموا
خير لكم إن كنتم تعلمون

رساله [illegible] در اثبات فوقیت [illegible] معنی

[illegible]

بصرف [illegible] ولی العهد [illegible] میرزا محمد حسن در مطبع [illegible] حلیه طبع یافت

حواس
عشره
پنج اند ظاهره
باصره شامه لامسه سامعه ذائقه
باطنی متصرفه و متخیله و واهمه
و حافظه و حس مشترک است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد سید المرسلین و آله المعصومین و اصحابه الطاهرین
اما بعد چنین گوید حقیر ترین درویشان بنده کمترین محمد علی رحمت بن عتیق الله خان
الحسینی لواسعلی تغمده الله بالغفران این نکته چند سودمند برای خاطر عزیز فرزند صالح حبیب
می نگارد و آنرا آرامی باید بشنید می نامد اگر فرصت وقت دست دهد و نیز شوق باشد گاه گاهی
بهنگام بیگاهی از این رساله بر ملاحظه سطری چند بخوانند و نظری بمراد دل دوربین آن بگشایند که این برق
خرمن سوز عافیت و شمع شبستان عبرت نظم چشمت نگران دل بخواب است ٭ در دست چه شد
اگر کتاب است ٭ اما از این برق گرمی و از این شمع لمعه کافی است باید که بقدر حاجت از ان
برگیری گامی از حد استعداد و تجاوز نشوی بیت هشیار ای شیشه ره بر سنگلاخ است ٭ تقدیم زین
رهگذر ناکست ٭ مباد اشرری زین خرمن در انجمن آید و شعله از ان بفانوس سد ابیات
اگر صاحبدلی در دل گذر کن ٭ بچشم دل بروی دل نظر کن ٭ ببین دل را چه رو می دارد ٭
نه آن رو کان خمیر از خاک دارد ٭ بیا بنشین بخلوتخانه دل ٭ مقام حق بود کاشانه دل
دل است آیینه دار روی دلدار ٭ بجا آید ز آب و گل چنین کار می باید شنید که سلطان حقیقی
و جهانبان تحقیقی حاکم نفس را بامداد و لشکر حواس عشره جهت اصلاح ملک دل ...

بی نگاشته و آنرا ایوان لشکر سلطان گردانیده تا بر یکی زان خوارج که امر انواع اوست هر کار که فرماید
بجا آرند آنگاه این حیدر فخر او انگاشته اند پس باید که امثال این عالیشان
را تا هیچ با همنا دانسته در حفظ وجه آن لا ایف بکوشند و هر یک را از زبان
از ... یاران ... عسکر بکاری متعهد و منسوب گردانیده در سبیل ... صفت
بکار برد احدی از دزدان شیطانی و رهزنان نفسانی ابطال عادات ظاهر با طن دست تعدی
دراز نشود تا گر ... فان مثل مرد **نظم** دشمن وقت کمین ... غفلت
در بدبین ... گستاخ کمین بود ... هوسال شیر کشته خود ... گرفتن نخواهد از تو گلقند
خاکش میبری تو لقمه ... و اندیشه کند که سلاح این ملک از روی فاتر کراما کاتبین آنانا
بعرض معلی میرسند ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون اگر احیانا بوفور
باده هوش ربای غفلت ... فتنه در ... و خرابی در
خزاین امانت پدید آید حقا که در دیوان وزرا ایشان مستوفی ... بیت سد و عزم بعزمانی
در غضب ... گرفتار آید آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک ایه کریمه فاما من اوتی
کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه **ابیات** خواجه ... و بار خویشتن فرموده است
ما به جبران رضای دشمن دل بوده ایم ... بنگر ... دوستان سوانی فهمیده ایم ... باکه نزدیکی
شده یم و از که دور افتاده ایم ... می باید شنید که عذاب اهل ظاهر بلای اهل معنی ...
اهل معنی عذاب اهل ظاهر آن از رنج میشود و این از رنج که دیگ دل را بر کانون آتش
عشق نهند و دانه معرفت حق را در آن بنیاد نهند و آنرا از باد و آتش شوق بیدار سازند و
من بعد مصالح شریعت در آن بیامیزند و سرپوش طمانینت بر آن بگذارند تا عرش آن
بیرون نریزد و بوی آن تا دماغ همه دگان نرود پس حرارت جوع از این طعام
فرو نشانند سنن ... عرف **نظم** ساقی عشق و جام بانست این باده نصیب عاشقان
خوش نسیمه ... همچنین مستان ... قدر این ... این باده بجان خرند مستان

گر اهل ولی تو نیز بستان ... از نیست که منبط نشوند و مستغنی باشند برای تهذیب باب خدا [illegible]
صبر و سکوت است بخان احتیاج ندارند **نظم** ... ما به همین خوی و هم گلستان است ... بهر کجا که شمیم
... خویشتنیم ... می باید شنید دنیا گلزار است و ما بلبلان آن ... بلبلان چاره ... آن بشنید از دوستان
گذار اگر نیز چه هوی ... بین که رنگ از چمن ... و دل بگذر بنشیند **بیت**
این بگذرید ... رفعت ... که نظر بیم ... یاران هم آمدند و رفتند ... [illegible]
خویشتن بخیریم ... می باید شنید ... آدمی پوست است و باطن آن ... ز چشم ظاهر گشائی
پوست بینی و اگر در باطن بر آئی ... پوست بینی چیستی دیگر ... به دوست ... آنکه ... [illegible]
فثم وجه الله عارف حق شناس را باید که بهر سو که دیده بگشاید ببیند آنجا جمال
حق پیدا است ... تکسلد از جمال حق **قطعه** ... چشم دل را کار فرما سوی دوست خویشتن را هم ببین
جز ... پیدا باشی در لقاب ... این ... آن بکن گوهر ... [illegible]
بینی به بینی پوست ... خود بینی به بینی دوست را ... در خلوت دل نشسته مسکین [illegible]
شاید که فتد بشهر دل هم گذری ... رفعت اگرت هوای جانان باشد ... از دیده دل [illegible]
دل کن نظری ... **می باید شنید** دل دریائی ست که آبش خون است و آنرا ... [illegible]
که جویش جستجو نیست ... بی بها غیر از آن دریا نتوان یافت و اگر اهل دردی نیز ... اگر سایه
پروردی بنداز **نظم** قطره دریای ... جیحون بود ... این راز آبست و آن از خون بود ... تشنه
آب محبت خون خورد ... آنکه آبش قوت باشد چون خورد ... **می باید شنید** توبه از عصیان آنگاه ... [illegible]
خود را الصالحان شماری منت برو مگذار **قطعه** ای بنده چو بندگی نکردی ... از بندگیت که کار ... [illegible]
چون ... آید گر خدا نداری ... او به توصد ... ان سه قسم است اول ... مطیع ... [illegible]
طاعتست و دوم توبه عاصی آن ... سوم توبه عارف و آن ... [illegible]
حال خود دست و ادای شرط بندگی آیه کریمه و خلق الانسان ضعیفا **می باید شنید** ... مقام ... بیت
... دل محل نیاز آن جای خرقه پوشانست و این جای ... نوشان آن ... [illegible]

جایی ملامت و آن جایی سجودست و این جایی تشهد و این جای رکوع ست و این جایی خضوع مصرعه

نماز کن اگرت در نیاز باشد دل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقربوا الصلوة الا بحضور القلب

ای فرزند پسندیده خداوند آنست که نماز را به نیاز کنی اگر قضا شود باز بجا آری و الّا پشیمان شوی

بیت در کف توبه بر لب دل پر از ذوق گناه معصیت را خنده می آید بر استغفار

ما بیت زبان در ذکر و دل با فکر خانه چه حاصل زین نماز پنجگانه شد گر مقصود

درویش باشد چیزی دل در فکر آن باشد که زندگانی باید که شادمانی است

و گرداب پریشانی آن بر سه نوع است اول زندگانی بیم است و آن راه مرگ از خس و خار الم

پاک گرداند آنگه دلی گشاده و خوشی رسد دوم زندگانی امید است و آن مرکب نفس را به سفر

مستقیم مشغول دارد سوم زندگانی وصل است و آن موجب آدمی و شمر شادی

خوشان قطره ازین آب حیات چشید از حلق رسید و نقش امید است و آنچه جز

است گرداب پریشانیست ه گر نباشد زندگی در وی پس مرگ است بهتر از این

زندگی خسکی کاین یکی نیست مرگ آسایش اوست زندگانی آلایش وی پس هر نفسی که در یاد

او باشد مایه سرورست و لمعه نور و گرنه شعله تنورست ه یکدم یاد ملک ذو الجلال خوش بود

از ملک صد سال می باید شنید که موجب غرور دنیا دو چیز است اول آنکه او را نسب

استخوان و دوم نیست قال رسول صلی الله علیه و سلم یا فاطمة لا تتکلی نسبت رسول الله اعملی دوم

امتیاز حسب آن بر چهار نوع ست اول غرور علم که رهبر بادیه عجب است ه مولوی

گشتی و آگه نیستی خود کجایی و از کجا آمدستی از خود آگه چون نیی ای بیشعور پس بنا

بر همین حکمت عزیزی العلم حجاب الاکبر در شان ایشان است دوم غرور قوت که شعار

ستوران است ه آدمیت مشکل است ای آدمی چون برین زور آوری بهایمی

آدمیت لحم و شحم و پوست نیست آدمیت جز رضای دوست نیست آدمیت گر بقوت

بودی کار خر آدمی بهتر بودی سوم غرور حسن که مشتری از بهای او نیست ه سبزه چند که اینجا غنود

خوش بود اما چو گل پاید از آن ❊ چون قرار رنگ گل جایی نیست ❊ پس ترا زین بوستان امید چیست ❊
چه نازم غرور و دولت که خم شراب خودپرستی ست و شعلهٔ شمع افروزستی این اغرور اعظم مانند فرعون
در سیل هستی شراب غرق شده و نمرود از دود دشمن آتش هلاک گشت ❊ گمان مبر که زر و سیم داده اند
ترا ❊ صد یعتی ست که داری بدست و زی چند ❊ همچه سود گر نشوی غره بر متاع کسی ❊
بر بستگان رنگ آن اخرسند ❊ لله ما فی السموات و ما فی الارض ❊ می باید شنید که اهل
گفتگو را از کوچه سخن و تو بنزل اوز ره نه دهند و اهل دل را در وادی چشم سرگردان نکنند و پردهٔ
حجاب از پیش چشم او بر دارند و تحفهٔ طمانینت پیش آرند یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة ❊ **مثنوی** از دو در ره بو منون بالغیب ❊ بر بیان مطلب
که ... تا جان ... واز ❊ از ... ❊ پس اگر جمعیت
... بان ... گر ... خواهی سخن از دهان ... کان شنو رباعی ای شیخ
می طلبی ❊ تا چند نشسته بدرس ❊ دیوانه مالنگر عرش ... از راه کنند ناله نیم شبی ... **باید شنید**
زندگانی هر چند تلخ ست با غفلت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین ست اما با غفلت تلخ گردد سیروا فی
الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین **قطعه** غفلت بجهان اگر نشد ❊ از عمر و می بسر نشید ❊ یاد
صیاد فلک نهاده دامی بر دوش ❊ از بهر شکار بلکیان بیهوش ❊ ای وای ببین شعور و دانائی ما ❊ او
در پی ما و ما بخواب خرگوش ❊ وای بر حال کسیکه زندگانی شیرین کرد و مرگ را تلخ گرداند و کوزهٔ شهد را از
قطرهٔ زهر بیخبر ای فرزند عزیز عاقل نیست که بهره از تفکر ندارد و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم
یتفکرون و آن بر سه قسم ست اول تفکر حرام و آن بر سه نوع ست ... تفکر در چگونگی ذات حق
و تقدس که شمر حیرت ست لا تفکروا فی ذات الله و تفکروا فی آلاء الله ❊ ...
حجاب حیرت ست ❊ هر کسی مست شراب حیرت ست ❊ دوم تفکر در انجام کار ... حکم مصالح
وی که تخم تهمت ست اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها
و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا سوم تفکر در اسرار ... وان ...

خصوصیست آیهٔ کریمهٔ لکم دینکم ولی دین دوم تفکر مستحب و آن نیز بر سه قسم ست

اول تفکر در صنایع او و آن موزث حکمت ست آیه الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا

دوم تفکر در عجائب و اقسام آن و آن مثبتای بصیرت ست آیهٔ کریمه قد جعل الله لکل

شی قدرا سیوم تفکر در نعمای تازه و آلای بی اندازه او و آن موثر محبت ست آیهٔ کریمه الذی

جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا

لکم سیوم تفکر واجب و آن بر سه نوع ست اول تفکر در افعال خویش و آن موجب

تخشیم شرارات بالیسار بادرت وانه کان ظلوما جهولا دوم تفکر در عیوب خویش و آن

مفسد شرم ست کما قال الله تعالی جل جلاله و عم نواله ان الانسان خلق هلوعا اذا

مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا سوم تفکر بر ... و ...

صحیفهٔ افعال و آن منشای بیم ست ان الله علیم بذات الصدور ... **دیگر می باید**

شنید مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را بسقر انداخته کسری را

تعمیر ایوان چه تدبیر بود و افلاطون را تقریر فلکیات چه سود داشت **نظم** بیخبران تخم امل

کاشتند ❊ آخر از آن کشت چه برداشتند ❊ رخت عمل بند که تاجر شدی ❊ آمدی و باز

مسافر شدی ❊ ای فرزند دلبند تدبیر آنست که در رضای حق تعالی بکوشی تا برقع

خجالت نپوشی رضی الله عنهم و رضوا عنه **دیگر می باید شنید** که آتش عشق

چون در دل شعله افروزد نزدیک باشد که خرمن عقل بسوزد **ع** عشق انگیزنده زار

هوشش ست ❊ هر چه جز آن نه کار هوش ست ❊ پس اگر آب اطمینانی بر وی ریخته شود

آتش کار دانی باشد هم دین ست و هم دولت و چون آن آتش زبانه زد و آبی خویشتن دار

مشکل ست العشق نار یحرق ما سوی الله **دو مهره** نا برهٔ گرنه هر اسن مین مهوا سی

با همه سو تو بن جنه پاوی شرکهای العشق نار تورثی باتی قلب نزل الصرف ملک لا

منتهیه ربک ذو الجلال والاکرام حتی که آن آتش از آتش خود نسوزد

لا یبقی الا وجه ربک ذو الجلال والاکرام **مثنوی** عشق سوزان آتش و عاشق
خسی ست * عاشقی کردن نه کار هر کسی ست * عشق در هر دل که آتش بر فروخت هر چه غیر
گرد آورد و پس خود هم بسوخت **دیگر مینماید شنید** که محبت بر سه قسمست اول محبت دنیا
که اهل آن حسرتست **نظم** اسکندری که گفتا و جمشیدی * رفتند بصد هزار [illegible]
بسر بردند آنکس که [illegible] کار [illegible] این شمار دنیا و [illegible] دوم محبت [illegible]
رباعی نعمت بخیال [illegible] در و اگر کنی نماز بهر [illegible] آن که گنه کنی در [illegible]
شرمنده و [illegible] فضل [illegible] این کار عابدان است سوم محبت الله [illegible] [illegible]
ای [illegible] + [illegible] [illegible] + [illegible]
[illegible] از [illegible] از او [illegible] [illegible]
[illegible] ممکن نباشد [illegible] [illegible]
[illegible] نعمت [illegible] درجات ست آن [illegible] صورت نبندد **دیگر مینماید**
شنید که ادا کردن حقوق [illegible] نتوان [illegible] قدری گوش [illegible] چشم بینا و دل دانا شد امر و
نهی او را در حق خود احسان عظیم میدید الحکیف اشد نفسا الا وسعها چون خود را در ادای
شهادن میدید [illegible] از خوان نعمت او خوردن حرام داند الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان
علقة فخلق [illegible] **رباعی** الهی [illegible] وظیفه از خوان [illegible] * صد حیف که [illegible] کفران [illegible]
زین بیش چه بودی [illegible] + [illegible] حقوق احسان [illegible] + [illegible] آنکه اگر دیده انصاف
وا شد زندگی [illegible] شرمندگی بروی بکشاید **بیت** حاصل نشد از وجود سودی
رفعت چه شد اگر نبودی * یارب بگناه خویشتن منفعلم * در پیش تو چشم چون گشایم خجلم * جز عفو چه
میکنی بحال رحمت * آخر تو قوی و من بجان آب و گلم **دیگر مینماید شنید** که وجود آدمی چون
کشتی ست و دل [illegible] [illegible] [illegible] کشتی [illegible] [illegible] و این کشتی از هوا غرق گردد
هشیار باش تا کشتی [illegible] تو [illegible] **نظم** [illegible] کار [illegible] [illegible]

بجز فضل ایزد نیست + درین کشتی متاع دین و دنیاست + چو بر گردد مبادا طالع ما می باید شنید
که طلب با صدق در کارست در راه طلب تا صادق نباشی در زمرهٔ محبانت نشمارند و آنرا که نشان از
ست آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری از آنجا که آواز دهی باشی ه از آن در بوستانم بلبلی نیست
که غیر از شاخ سرو آنجا گلی نیست می باید شنید که آدمی اچون کار با تدبیر موافق افتد بر صیانت
خویشتن تحسین کند و چون مخالف گردد حواله بتقدیر نماید نظم بکار او نشاید و هم بد کرده + بدی را
باید هم نسبت بخود کرد + همه تقصیر نیست ای مرد ما را + مگر نشنیده ای ظلمنا + شرط بندگی آنست که اگر
بجاه افتی چشم خود را ملامت کن و اگر بجاه آئی شکر نعمت بجا آر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر
فان الله غنی حمید نظم ای لعل درون تودهٔ خاک + هم زهر خودی هم تو تریاک + خود رهزن غول راه خود
شیطان خودی چو نیک بینی + خود تیر خدنگی و نشانه + صیاد خودی درین زمانه + ان الله لا یظلم
الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون می باید شنید عارف بر درد و رنج شادی کند چون
عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید نظم زهر غم دوست جز شکر نیست + این نیز نصیب هر جگر
بد کی دهد آن حبیب جانی + شیرین بود آنچه تلخ دانی می باید شنید شرم آنست که گرد الم از
دامن معصیت بشوید و جامهٔ نفس را پاک گرداند و آن دو نوع است اول شرم خلق که از
افزاید و این کار مهجورانست دوم شرم خالق و آن از تفکر آید و این کار زندگانست
انفسکم افلا تبصرون اما شرم خلق مهجور از آنکه بر ریا میکشد ه چار من آبست اگر خواهی
کنی غسل بدن + قطرهٔ زین آب بهر غسل دل کافی بود می باید شنید ریا شعار کسی بود که از مبدأ
و معاد خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود را بداند ز روی قبول خلق بخاطرش نیاید تحسین
و ملامت مردم موجب گرهٔ انبیا علاوه گرد و فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة ه
اگرچه در جهان صد یار داری + چه شد آخر بیکس کار داری + ریاکار هر چند بعزت زید اما
عاقبت بفضیحت کشد و طاعت او معصیت نظم طاعتی که برای خلق کردی + بدنامی
کهنه دلق کردی + حقا که معاصی و گنهگار + بهتر ز عبادت ریاکار می باید شنید عاقل

مرشد کامل سفیر دولت وحشت و پیش مردم تصویر تحیات اصل ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم
وعلی ابصارهم غشاوة ست رباعی یک نکته بس ست اگر شعورست * ور نه چو چراغ پیش کور
ست * پس ای شنوای فرزند عزیز اگر بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ آورده
وخود را طلیفه خوار سفره عام او دانستی دیگر چه ارشاد میخواهی و مرشد چرا میجوئی قطعه دوشینه به
بخواب غفلت بودم تا آنکه سحر شد و گشتم هشیار * ناگاه خروش بلبلان سحری * وین
چو بگوش من رسید از گلزار * برخاستم و بخود ملامت کردم * صد حیف که من بخواب و مرغان بیدار
زین دست شکسته بر نیاید کاری * یاران چه توان شدن مرا آخر کار * پس اگر از سیر طریقه کمال
معرفت جوئی زیاده از شناخت ربوبیت او و عبودیت خود در بنده ای چه در کارست و اگر راه وصلت
جوئی بنده خداشناس گار را با مصاحبت چه کار رباعی بیدم یا دش نباشی یک نفس * بنده خداشناس گذار از
باش و بس * اینکه گفتم باده موهبت الهی ست که از ازل در ساغر دوستان ریخته اند و جز آنها با
و گل دوستی سرشته نیز بی مرشد کامل چاره نمی بینیم با آواز مثنوی رباعی این ظرف گلی هنوز خام ست
دولت نه نصیب هر کدام ست * این پرده درون دامن درد ست * این پرده کسی درد که مرد ست
میباید شنید عوام می انگور انگاشته اند و جنون آمیز نام نهاده و می آن بود که تند سر ور در غم
دل بجوشید نه آب انگور در سبوچه گل آید انجام صاحبدلان بر تزید و این انجام بخردان آنرا ساقی
گلعذار باید و این ساقی پروردگار مثنوی ای ساقیم دهر قایم یا اهل * یک دم بشر آیم بکن میل
آن باده که صاف از زلال است * آن می که بشرع هم حلال است * آن باده که بی خمار باشد
آن نشه که پایدار باشد * آن باده که درد سر نیارد * آن می که بسر نظر گشاید * آن می که نباشد از
عقاقیر * در شرع نه قدر آن نه تعذیر * گر جرعه زان بکام ریزی * در حشر ز گور مست خیزی *
میباید شنید ای فرزند عزیز تا با این جهتی که با نسبت از خود بیگانه می پندارم و توهم مرا با نه
خصوصیتی که با نسبت از خود بیگانه پندار و امید وفا از کس مدار فما تنفعهم شفاعة الشافعین
ست رباعی یاری مخلوق نیاید هیچ کار * سعی کن در یاری پروردگار *

آن زمان چون ساز بانگ و نی بود ٭ ذ این جهان در سیاهت کی بود فاذا نقر فی الناقور فذلک یوم
یومٔ عسیر بیناید شنید فقیر نیست که توانگر باشد و توانگر نیست که بعوی لقمه مردم بسیند
پس درویشی که غم نانی دارد توانگرست و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدای هست در یوزه گر
٭ توانگری نبود مال دیگران خوردن ٭ نظر بنان گدائی توانگران نکنند ٭ وغنا بر دو قسم است
اول غنای مال و آن بر سه گونه است انچه از حلال آید محنت ست وانچه از حرام آید لعنت است
وانچه از قدر ما یحتاج افزون شود عقوبت ست دوم غنای دل و آن نیز بر سه چیز است که تمنا از دنیا
بهتر خواهد مرادی از بهشت خوشتر طلبد و آرامگاهی از زمین و آسمان دیگر جوید علامت آن
خوش شود سیت در ظاهر و باطن بینا باید شنید آدمی پیرانگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی
از موهای سر حال کسیکه موئیش سپید شد و دلش سیاه ماند نظم الشنوای پیر مرد کار آگاه ٭
باید کن بحال خویش نگاه ٭ مو اگر شد تراچو تار سفید ٭ چه شد ار دل بود چو زاغ سیاه ٭ دوم
عقوبت شرمندگی عصیان از حرارت دوزخ سوزان سخت تر است و حلاوت تسلیم و رضا از
کوثر جنت الماوا شیرین تر اهل الجنة مشغولون بالجنة واهل النار مشغولون بالنار واهل
مشغولون بی ٥ نه از برای بهشت ست بندگی ما را ٭ که دوستی بود انجا نه کار مزدوری
می باید شنید آدمی اچون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب
دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران آنزا در از شود که خود را بی عیب انگارد خود را
بی عیب آنکس پندارد که صاحب جهل مرکب باشد مثنوی دوشی شبی اندر بوستان نوبهار ٭
داشتم پاکیزه روی در کنار ٭ در چمن من بودم و دیدار او ٭ فارغ از جور رقیب زشت خو ٭ در چمن
من بودم و دلدار بود ٭ لیکه نرگس بر سرم بیدار بود ٭ گفتم ای نرگس خدارا چشم پوش ٭ تا به عیش
عیب بین بر باده نوش ٭ کی به بیباکی کنم بوس و کنار ٭ چون تو باشی پیش من آئینه دار ٭ گفت ای
زعت مگر دیوانه ٭ از شعار اهل دل بیگانه ٭ ما به گلشن جز تماشائی نیم ٭ چون تو غوغائی و هرجائی نیم
مشرب ما مشرب خاموشی است ٭ در طریق ما گنه سرگوشی است ٭ در چمن هر نیک و بد را دیده ام

از که چشم خویشتن پوشیده‌ام ✽ عیب گویی گر شعار من کند ✽ هر خسی کز گلشنم دشمن بود ✽ گو بگو
چشم خویشتن اگر دادم ✽ چون سخن چین نیستم در پرده‌ام ✽ میباید شنید آدمی تا قدر دنیا معلوم نشود همت
آن بچشم یقینش متصور نگردد عنان عزیمت از سعی بیحاصل بر نگرداند رباعی ای شیفته بهار گلزار
جهان ✽ غافل ز نشسته را سر جهان ✽ از بحر زمانه موج سیلاب عدم ✽ هر لحظه همی رسید بویرانه جهان و چون
بشناخت بعالمی دگر بشتافت همچنانکه او را هیچکس نیافت آیه کریمه وتبتل الیه تبتیلا و تبتل
باز گشتن ست و آن بر سه نوع ست از دوزخ به بهشت و از دنیا بآخرت و از خود
بحق تعالی آنکه از دوزخ به بهشت خواهد از حرام حلال اختیار کند و در جمیع کارها رستگاری
جوید و آنکه از دنیا بآخرت خواهد از حرص بقناعت آید و از علایق بفراغت میل کند و آنکه از خود
بحق تعالی خواهد سر به تسلیم نهد و خود را باو تفویض گرداند آیه کریمه و افوض امری الی الله
هر که باز گشت صاحب عزم شد آیه کریمه فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و آن بر سه
نوع ست اول عزم توبه و آن کراهت معصیت نهادن و آلت آن بیفگندن ست
دوم عزم خدمت و آن پیش از امر توجه بر گماشتن و کار او را بر کار دنیا مقدم داشتن
سوم عزم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن و در طاعت بخجالت و در معرفت بجهالت
بودن العجز عن درک الادراک ادراک می باید شنید عارف چون در مقام
توحید متلذذ شود او را از بنده و بندگی مستغنی داند طاعت و معصیت در نظرش یکسان
آید فان الله غنی عن العالمین و چون دریای محبت در دل او بجوش شد رعایت سنت
مقدم دارد که دوست رضای دوست مطلوب باشد و رد امر او موجب خصومت
بهر حال رعایت شریعت لازم آمد خواهی بنده باش و خواهی دوست ه تراچون من
هزاران بندگانند ✽ مرا جز کوی تو راهی دگر نیست ✽ میباید شنید که اهل ظاهر آرایش کنند
تا در آخرت بالایش روند آیه کریمه و ان الفجار لفی جحیم و اهل باطن آرایش کنند تا در خانه
گور بآسایش خسپند آیه کریمه ان الابرار لفی نعیم رباعی آن را که هوای

هوای وصل دلدار بود * او را بجز او دگر چه درکار بود * در بارگهی که جان و دل بار نیافت
آنجا چه مجال قیل و گفتار بود و می باید شنید که سبکی هستی موهوم خود معدوم و نیست خود را
معدوم کرد باز معدوم نشد حدیث شریف موتوا قبل ان تموتوا ابیات
تو دیده خود را او دانی کیستی * بنیستی و هستی و نیستی * چون در بزم آمدی مردانه باش
شمع وصل دوست را پروانه باش * می باید شنید دانا را چون گرهی درکار روزگار افتد
بیکبار دانا با شایسته خود تجسس کند و آنرا اجزای آن بشناسد و خود در استحقاق آن سزا بیند و بداند که
عدالت عالم حقیقی بر حق است و چون بگشاید سر از جیب شرمندگی بردارد و خود را [illegible] بیند و او را بمهربانی ؟ یارب من اگر بدم سر آمد * از عیبگی خویشتن تو مگذر می باید شنید
که زندگانی نفسی و دنیا قفسی [illegible] از قفس نیز از حلقه دام هوس در نظر آید و دانا را در این قفس
کار سرد و عالم سرآید الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین باید [illegible] بنگاه چشم بنا [illegible]
رفعت بخداوند [illegible] که انهم [illegible] هیهات که هر کسی ای نفسی * هم در قفسی و هم بدام هوسی می
باید شنید که آدمی چون بر مسند دولت و حکومت تمکین شود ابواب اسباب معصیت بر وی
گشاده [illegible] ظاهر و باطن وی از آن آماده باشد هوشیار کسی ست که در آن وقت از حضرت حق تعالی استمداد
توفیقات جسته جوید و همگی اوقات از خوف مرگ و قیامت معمور داند و بداند که محک امتحان پیش نهاده اند
و عاریتی بدستم داده آیه کریمه الهکم التکاثر [illegible] آیه از جمله بلیات مهلکه داند آیه کریمه [illegible]
من حیث لا یعلمون [illegible] است ان کیدی متین که با نفوس انسانی از اعداء و آن بحضار
بهیمی و حیوانی موصوف گشتند و اگر صدر نشینان جنت از قربت او بهاویه جهنم
رفتند شنیدی که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد آیه کریمه
فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا می باید شنید که نفس آدمی
طفلی ست خیره فتاده که هرگز پند ادیب گوش نکند آنچه بیاموزند فراموش
گرداند پس اگر زجر و توبیخش پیش آئی باشد که آثار تهذیب بروی مترتب شود و چون

مهر و شفقت کنی بی بهره گردی ضرب الصبیان کالماء فی البستان رباعی

دل تو به نیکند ز عصیان چکنم + نیدم نشنید طفل نادان چکنم + رفعت گویم اگر تو نصافت کنی + تقصیر نیست نام شیطان چکنم می باید شنید انار اقوت ساعتی کردی یاد خدا اگر به تخت ترست از غم نادان که او امر گ پیر باشد و پیر انعم البدلی هست وقت را شغلی نه مثنوی

چشم کشا و نگر احوال خویش + خواب گران اجل آید به پیش + روز تو در فکر طعام و شراب + شب همه در خواب و چون و و اتب + بر سر ره خفتی و امانده شدی + قافله چون رفت تو گمره شدی + قافله رفت تو بخوابی هنوز + بیخودی و مست شرابی هنوز +

می باید شنید اهل رضا چون متفحص نیک و بد خود نشوند تعرض احوال دیگران هم نکنند آیه کریمه لا تزر وازرة وزر اخری و آن آراسته نشان ست خشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسواس

نظم

مارا چه بحال بنده او + با گریه او و خنده او + ما ئیم بحال خود گرفتار + مارا چه بحال دیگران کار

می باید شنید انسانی که بنیانی قانع نشود و درین گلستان جزائی صابر نباشد جماد از و تفضیل باید داد و انسان کامل آنست که باوصاف جمادی موصوف باشد و شرائط تسلیم از جماد بیاموزد و مراتب صبر را از آن سنگ زیرا که اگر تختی از سنگ تراشند تا آن را بر سر گنجی بگذارند پس دارند و بکنجی بفگنند و هرگز از جراحت دردمند نشوند و بوصول گنج فراوان خرسند و بفقدان آن اندوهمند نشود و این کمال مرتبه تسلیم گویند پس چه سنگ ست اینکه با اینهمه وسائط در شرائط بندگی بسنگ هم نتوانی رسید

ه چگونه گویمت ای آدمی که انسانی + اگر بحسن عبادت بسنگ هم نرسی

می باید شنید که نماز گذار را بر شراب خوار نظر حقارت نباید کرد که قبولیت ایزدی طاعت ظاهر شرط نیست و رد او بگناه لازم نی آیه کریمه عبس و تولی ان جاءه الاعمی

ه من نمیدانم رضای دوست را + زانکه می بینم حرم و پوست ا +

خوف از مورث کشایش باطن است و موجب بخشایش آیه کریمه و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و امیدواری سبب

سبب بی گناهیست و دوای بیمار بی آیهٔ کریمه لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ **نظم**

گه بر قدم آنچه میکنم جا می * گه بر گل و لاله می نهم پا می * ترسان و امیدوار می باش *

پیوسته درین دو کار می باش * زاد ره معرفت همین ست * حاصل ز بهشت و دوزخ

این ست * **میباید شنید** پاکان باطن را به ناپاکی ظاهر چه کار و پاکان ظاهر را به ناپاکی

باطن احتیاج بسیار **نظم** نشسته دست و پا و دل نشستی * که در تنهای آب و گل نشستی

دل از ناپاکی باطن چه پاک ست * اگر ناپاک شد دستت چه باک ست **می باید شنید**

تواضع فرو ایستادن ست و آن بر سه قسم ست تواضع او و تواضع دین او و تواضع دوستان

او تواضع او آنست که از حکم او هر موتجاوز نسازی در یاد او حاضر باشی و تواضع دین او

آنست که مقل خود را در مصالح امر و نهی او راه ندهی و حق دشمنان خود را نیوشی تواضع

دوستان او آنست که قدر آنها بر قدر خویش افزون آری و در حق ایشان ظن فاسد

نکنی و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا **می باید شنید** چون مدار کار بر

مغفرت ست و محمد علی را امید بر معصیت هر گاه اطاعت فرمان او میکنیم خود را ایکی از حقوق

نعمای نامتناهی متهاون می بینیم و چون گناه میکنیم مستحق رحمت میشوم **نظم** هر وقت

مدهت ست ما را * هر لحظه قیامت ست ما را * عاصی بکمان اگر نبودی * غفران تو جلوه گر نبودی

تتمه

باعث طبع این رسالهٔ شریف اینکه قریب نوزده سال میگذرد که این غریق بحر عصیان فقیر حقیر مسیح الزمان ولد مولوی
نور محمد مرحوم بفیض و تاثیر مطالعهٔ مثنوی شریف متاثر شده سلاسل علائق را گسسته بطور سیاحی وارد شهر کلکته
شده قریب یکسال بیرون شهر قیام نمود و در آن حال با فضال الهی بخدمت بعض بزرگان دین مثل حضرت مولانا مولوی
مليح العالم و حضرت مولوی ولی حسن صاحب مرحومین مستفید شده رسالهٔ هذا را منظور نظر بزرگان مرحوم دیده نهایت
پسند نمود در بعض جا موافق فهم ناقص خود تحشی نموده پانصد رساله حسبة للّٰه وقف نموده ثواب بروح فتوح مولوی ولی حسن صاحب
مرحوم بخشید اکثری از رسائل وقفی از شهر کلکته بمطبع محمدی نزد جناب مستطاب معلی القاب حاجی حسین شریفین مولانا مولوی محمد حسن بکهی بوری
ایده اللّٰه بالجاه الصوری و المعنوی برای تقسیم در آن شهر ارسال نمود هر کسی را که در کلکته حاجت شود از ملاقات جناب ممدوح استفاده
ظاهری و باطنی حاصل نموده هرگاه که مطالع رسالهٔ هذا پسند خاطر شود بروح مصنف مولوی ولی حسن صاحب مرحوم را بتحفه
دعای مغفرت یاد و شاد فرمانید   من نمانم این بماند یادگار

تنبیہ

اج کل بعض بہائیون کارخانہ دارون نی امید نفع وضر کی نفع بخش حقیقی سی قطع نظر کی حمایت المرتہکو
حبل المتین اپنی منفعت کا سبھا ہی اور بعض امور معیوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہے
تفصیل اوسکی یہ ہے کہ ما قل و کفی خیر مما کثر و الہی سی اعراض کر کے مقتضائی ہوا و ہوس نفسانی
کے اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت اونکی باعث رونق اسلام اور موجب رواج عقاید و احکام
کے ہے بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمے کی رجسٹری کرانا شروع کیا ہے تاکہ وہ
کتاب دوسری جگہ نہ چہپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین خوب ہے
پر دینداری کی یہ بات نہی اس لیے کہ رجسٹری کرانی سے کتب دینیہ ہر جگہ نہ چہپین گے و دیکہنے
کو کمتر بہم پہنچین گے مسلمان بہائیون کو زیادت قیمت سی کہ لازم قلت مبیع ہی استفادہ اون
کتابون سے مشکل ہوگا فیض کثیر خیر جاری یکسر موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ
اپنے فائدہ قلیل موہوم کی لیے فائدہ عام برادران اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان
بہائیون کو فیض علوم دینی سے محروم رکہین ایسا امر اختیار کرنا عقلا کی نزدیک نہایت مذموم ہی
اور استقباح اسکا قرآن شریف سی بہی معلوم ہی مناع للخیر معتد اثیم اسی کے بیان مین ہے
یبتغون انہو اثم اہنین کے شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش
کو عموم فیض سے محروم رکہنا دینداری سی بہت بعید ہے کیا نہین جانتے کہ ایسے شخص
کی حق مین کیا کیا وعید ہے مقتضای تقوی اور دینداری یہ ہی کہ کثرت کتب دین سے مسرور
ہون خود بہی تکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی ماجور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسائل فقہ کتب
اسلام قرآن شریف خیر الکلام چہپوا کر للّٰہ تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا
تو کیا ضرور ہی کہ مانعین خیر مین داخل ہون او معتدین مین شامل ہون او رجسٹری سی جو فائدہ
سمجہین مین زعم باطل ہی محض بیفائدہ لاحاصل ہے جو شخص اس نیت ذمیم سی مطلع ہوگا اوس
کتاب کی مول لینی سی ہاتہ کہینچیگا ہر مسلمان بندہ کو نفرت ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت بنی گی اگر
فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور ہوتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب حاصل ہوتا فیض و خیر باطل نہوتا مثلا ایسا تہوڑا نفع
لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا انچھاپ سکتا آپ ہی چہاپتی ہر مسلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی کا دم بہرتا
اگرچہ رجسٹری کا جو ضرر کہ مثل قبح عمل ظاہر ہی پر ان کی فہم و ادراک سی باہر ہی بمضمون حبک الشیٔ یعمی و یصم اسکی عیوب
آپ نہین سمجہتی اور جو لوگ کہتی ہین وہ بہی نہین سنتی چونکہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم مقتضای اخوت
اسلامی کی کہتی ہین اگر مقبول ہو ہم بہی احراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ
تمت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعہ

قواعد

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible]، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ عہدہ داران جامعہ [illegible] رکھ سکینگے۔

۲- اساتذہ جامعہ و کلیہ جات [illegible] پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ اور [illegible] اراکین دار الترجمہ دس کتابیں [illegible] ایم۔ اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی کام کے [illegible] چار ہفتوں سے زیادہ اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳- طلبا میں [illegible] کتابیں ایم۔ اے [illegible] اپنے پاس [illegible] طلبہ سے بجائے [illegible] طلبہ پانچ کتابیں دو [illegible] کتابیں واپس لیا جائیگا۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس کر کے جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے لئے ایک ماہ [illegible] فی کتاب [illegible] دار

۵- بشرط موقع کتابیں کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو [illegible] ذمہ دار ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور [illegible] کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط